

سرون یار بزرک*

گفتار شمعون غیور Simon Zelote (1) اندکی بعد از به
چهار میخ کشیدن مسیح:

آیا مابترین یاران را برای همیشه از دست داده
به لایویان و چلیپایش سپرده ایم؟
اورا که دوستدار قوی مردان رنج کشیده
و کشتی ها و دریای بی کران بود؟

در آن دم که گروه مردان برای بردن سرون ما آمدند
لب خنده اش تماشائی بود،
یار بزرک ما خطاب به آنان گفت « نخست اینان را روانه کنید ؛
ورنه شمارا نفرین خواهم کرد . »

مارا از میان نیزه های بلند متقاطع به بیرون فرستاد
وزنک خنده اش به طنین در آمد ،
و گفت « چرا هنگامیکه به تنهایی
در شهرده می سپردم دستگیرم نکردید ؟ »

* Ballad of The Goodly fere

(۱) : شمعون فانوی که همان شمعون غیور و یکی از جمله دوازده
حواری بود و لفظ فانوی نه اینکه اشاره به موطن و مسقط الرأس او می باشد بلکه
لفظی کلدانی و اشاره به غیوری او می نماید. قاموس کتاب مقدس ص ۵۳۰

آخرین بار که بر چلیپایش دیدیم
جام سرخ گون شراب را در کتیدیم .
یار بزرگ لاوی یاوه‌ای نبود
بلکه انسانی از انسان ها بود .

اورا دیدم ، که صد مرد
بادسته ریسمانی آزاد به دنبالش می کشیدند .
وسرایی رفیع و مقدس را
کنجینه و گروگان خویش می بنداشتند .

بگمانم در کتابی خواندم که اورا بچنگ نخواهند آورد ،
گرچه این سخن زیرکانه بود ؛
یار بزرگ موش طومار ها نبود
لیکن دریای بی کران را دوست داشت .

اگر گمان برند که یار بزرگ را بدام افکنده‌اند ،
بزرگترین سبکسرانند .
یار بزرگمان گفت « بچشن خواهم رفت
گرچه به سوی صلیب می روم . »

می گفت « مرا دیده‌اید که شلان و کوران را شفا می دادم ،
و مردگان را جان می بخشیدم »
نکته‌ای فرا خواهید گرفت تا در همه چیز استاد شوید :
« اینکه چگونه شجاع مردی بالای صلیب جان می داد . »

یار بزرگ پسر خدا بود
که از ما خواست تا برادرش باشیم .
او را دیدم که هزاران تن را به ماتم کشاند.
اورا بر فراز صلیب دیدم .

هنگامیکه میخ هارا فرو کوبیدند فریادی بر نیاورد
 و خونس گرم و آزاد بیرون تراوید ،
 شهابهای آسمان شنگرف گون زبانه کشید
 اما او هرگز فریادی بر نیاورد .

در تپه های جلیل
 اورا دیده ام که هزاران تن راماتم زده ساخت ،
 همچنانکه باچشمان سبز دریاگونش
 آرام از میان آنها می گذشت، ناله برمی آوردند .

همچون دریا که با بادهای عنان گسیخته و آزاد
 تحمل سفر ندارد ،

بسان دریایی که در جنسیره (۱)
 با سخنانی ناگهانی به ماتم کشاند.

یار بزرگ سرور مردان بود ،

یار، باد بود و دریا بود .
 اگر گمان برندیار بزرگمان را کشته اند

سبکسران جاودانه اند .

از هنگامیکه اورا به چلیپا کشیده اند
 اورا دیده ام که شهدانگبین می خورد .

(۱۹۰۹)

(۱) : Genseret . مقطعه ایست هلال آسادر طرف غربی دریای جلیل
 بعضی بر آنند که همان همواره ایست که به غویر معروف می باشد . طولش از سه
 الی چهار میل و عرضش کمتر از یک میل می باشد . از جانب مغرب به تپه های جلیل
 و از جانب جنوب به مجدل رسیده بواسطه های نهر های چندی آب یاری شود .
 قاموس کتاب مقدس ص ۳۹۷

نامه *

در آن زمان که هنوز موهایم را برایشانیم می ریختم
و در جلو خانه مان بازی می کردم و گل می چیدم
در حالیکه نی درازی را برای خوداسبی ساخته بودی بسویم آمدی
و در کنار صندوق گشتی و با گوجه های کیود بازی کردی .
و بعد ما بزندگی خود در دهکده ی چوکان Chokan ادامه دادیم :
دو موجود کوچک بدون تنفر و تردید ،

در چهارده سالگی ، سرورم ، باتواز دواج کردم
شرمساری بمن اجازه خندیدن نداد .
سرم را بزیر انداخته بودم و به دیوار نگاه می کردم .
هزاران بار صدایم کردند ، اما من سر برنگرداندم .

در پانزده سالگی چهره ام گشوده شد .
آرزومی کردم که غبار تنم با غبار تنت بیامیزد
برای همیشه و همیشه و همیشه .

چرا باید از نگاهت دور باشم ؟
در شانزده سالگی از من جدا شدی ، انانی و مطالعات فرنگی
و به کوتوین Ku-to-yen به کنار رود بیچان رفتی .
پنج ماه از رفتت می گذرد .
میمون ها در طبقه بالا صدا های غمین سرمی دهند .

وقتی بیرون می رفتی پایت را روی زمین می کشیدی
اکنون کنار درخزه های روئیده اند که باخزه های قبلی سخت متفاوت است ،
و آن چنان در عمق زمین فرورفته اند که پاکشان نمی توان کرد .

* The River Merchant's wife letter.

بائیزامسال برگها زودتر شروع به ریختن کردند .
 زوج پروانه‌ها که هنوز به همان رنگ زردماه اوت‌اند .
 درباغ غربی روی سبزه‌ها آزارم می‌دهند .
 هرروز بزم‌مردم‌تر می‌شوم
 اگر تو از تنگه‌های رود کیانك Kiang بسوی من خواهی آمد ،
 پیشتر آگام کن که من تا چوفوزا Cho-fu-sa به پیشوازت شتابم .



درخت *

درخت به‌میان دستهایم آمده است ،
 شاخه از دستهایم بالا رفته است ،
 درخت در سینه‌ام روئیده است -
 شاخه‌ها چون بازو ، از من به پائین گرائیده است .

پرتال جامع علوم انسانی

درخت تویی ،
 بیچك تویی
 بنفشه تویی که باد بر تو می‌وزد .

كودك بلندقامتی
 و همه‌ی این‌ها در نظر مردمان جهان ابلهانه است .

(۱۹۱۳)

سوگواری مرزبان

بادغبار آلود، از ابتدای خلقت، به تنهایی
از فراز دروازه شمالی در وزیدن است!
درختان فرو می افتند و بافرار سیدن پائیز سبزه ها به زردی می گراید
ومن از برجی به برجی می روم تا
پاسدار این سرزمین عقیم باشم:

کاخ دور افتاده، آسمان و صحرای بی کران تنها مانده اند.
دیگر در این دهکده دیواری برجانیست.

استخوانها را شبنم یخ زده به سپیدی مایل کرده است؟
و درختان و علفها توده های بلند تشکیل داده اند،

کدامین کس این کار کرد؟

کدامین کس خشم آتش زای پرشکوه را بر انگیخت؟
و کدامین کس لشکری از طبل و دهل فراهم کرد؟

فرمانروایان وحشی. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بهار ثمر بخش به پائیز خون آشام بدل گشته است،
و سیصد و شصت هزار مرد جنگی - در تمام امپراطوری آشوبی بیاساخته اند -

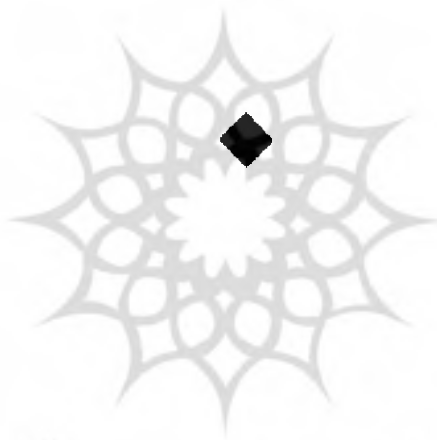
و غم چون باران فرو می ریزد.

غم می رود، غم می ماند

و غم بازمی گردد.

Lamentf The Frontier Guard.

مزارع همه تنها مانده‌اند،
 و دیگر هیچ فرزند جنگی در آنان نیست ،
 دیگر هیچ مرد برای حمله یا دفاع
 آماده نیست .
 آه ، چسان می توانید غم درد آور دروازه‌ها را بدانید ،
 در حالیکه نام ری هوکو Rihoku فراموش شده ،
 و ما مرزبانان طعمه پلنگان شده‌ایم .



پیمان

والث ویتمن Walt Whitman ، باتوپیمان می بندم

دیر زمانی از تو متنفر بوده‌ام .
 اینک چون فرزندی سالمند
 - که پدرش خیره‌سری بیش نبوده . بسوی تومی آیم ؛
 سالم اینک بدان حد رسیده که دوستی بیابم .

این تو بودی که شاخه‌ی تازه راشکستی ،
 اینک زمان تراشیدن آن فرارسیده است .
 ما از یک شیره ویک ریشه‌ایم -
 بگذار بین ما دوستی برقرار باشد .

(۱۹۱۳)

بداخلاقی

ما برای عشق و بیهودگی ترانه می‌خوانیم ،
هیچ چیز دیگر شایسته تصاحب نیست .

گرچه در سرزمین های بیشمارى بوده‌ام ،
جز این چیز دیگری درزندگی نیست .

— گرچه گل برك های
سرخ از اندوه

می‌میرند

دوستتر دارم که معشوقه‌ام
را دربرگیرم ،

تا کارهایی بزرگ را
که از تصور تمام مردم
بالا تر است

در هنگری Hungary

به نثر رسانم .



پایان

عکس : Avedon

از : Observation